

هو العليم

چرا امام صادق عليه السلام
به کار حکومت نپرداخت؟

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین

حسینی طهرانی

امام شناسی، جلد ۱۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چرا امام صادق علیه السلام به کار حکومت

نپرداخت

ممکن است بعضی اشکال نمایند که: به چه علت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امت و جبّاران ملت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده اند؟! اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امت منصوب بوده اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیت است، إجماعاً و اتفاقاً آن حضرت أعلم امت بوده اند. وانگهی زمینه فراهم و ملت آماده قبول و پذیرش. امت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگ‌های متوالی و مداوم شکست بر ناصیه‌شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفاک و تنها خصم ستیزه‌گر مستبد آنان «بنی امیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان

را از صفحه روزگار برانداخته‌اند. به به چه موقعیتی
از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسب‌تر؟ چه
امکاناتی از این رساتر و آماده‌تر؟

اگر امام صادق علیه‌السلام در این موقع به مسند
خلافت می‌نشست و اِحقاق حقوق ضایع شده و از
میان رفته را می‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و
داد امت اسلام را از زیر بار طغیان بیرون می‌آورد،
بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان که یک قرن
است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگی می‌کرد
بهتر نبود؟ اگر امت را از زیر یوغ استعباد و بندگی و
بردگی سلاطین جور بیرون می‌کشید، و عنوان
حُریت و آزادی به آنان عنایت می‌نمود بهتر نبود؟
اگر مسئله جهاد را براساس جهاد رسول الله قرار
می‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان می‌نمود بهتر
نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت می‌خواهد از این اگرها
بشمار!

جواب این اشکال‌ها و پاسخ این سؤال‌ها چندان
مشکل نیست.

اولاً امام صادق علیه‌السلام با وجود فهم و درایت

و کیاست و قدرت علم و ذكاء خویشان قبول
نفرمود، نه آنکه سطحی و بدوی قبول نکند و سپس
پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر
چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم،
و تا این سرحد امت را دچار مشکلات و آلام
نمی ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل
پا برجا بود و لحظه‌ای دیده نشد که بر مافات تأسف
خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را بنماید، با
وجود آنکه مشکلات در عصر بنی عباس روز به روز
به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات منصور از
حدود نصاب‌های ستمگران، گذشته و پیوسته اوج
می‌گرفت.

این دلیل، دلیل مهمی است؛ زیرا هر کاری را که
انسان انجام دهد اگر با چشم آخربین و مصلحت
اندیش غایی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن
مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسف می‌خورد،
ولی کار صحیح هیچ‌وقت ندامت ندارد گرچه
مشکلات و سختی‌های پی‌درآمد آن روز به روز زیاد
شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام در میان آن
عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امت و آن
امکانات و اقتضات بوده است، ولی ما اینک شَبَحِی
از آن به چشمان می خورد. او می دید و ما می شنویم.
او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر. وَ الشَّاهِدُ
یَرَى مَا لَا یَرَى الْغَائِبُ. «شخص حاضر و شاهد در حاقّ
قضیه و عین واقعه می بیند چیزی را که أبداً شخص
غائب و دور نمی تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می زنی:

لَنُكْشَ كُن !!

ثالثاً حضرت به رأی العیان می بیند که: اگر بیعت
را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر
وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار
یک فرمان او مدت‌ها نشسته باشند.

بلکه اولاً گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر
گوشه و کنار جهان عَلم مخالفت و جنگ را برافراشته
و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء
حکومت او می ریزند.

ثانیاً عبّاسیون که خود را بنی اعمام و وارثان پیامبر

می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصهٔ ظهور
گذارده، مدّعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و
شمشیر، و عصا و پیکان، و عِلْم و رایت می‌گردند،
همان‌طور که دیدیم و در تواریخ و سیر خواندیم و
در آثار و اخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین
پانصد سال بر اریکهٔ خلافت نشستند، و علویون و
بنی‌فاطمه را محکوم همین اباطیل و تُرّهات
می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت غاصبانه
خود را مستند به براهین شاعرانه می‌کردند.
شُعرایشان بر این منوال شعر می‌سرودند و قصائد
می‌گفتند.

عبّاسیون تنها به اقامهٔ دلیل و برهان اکتفا
نمی‌کردند، بلکه با سیف و سِنان، طغیان خود را
ظاهر می‌نمودند. در این صورت حضرت باید در
تمام مدّت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری
شهِید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در
جنگ‌ها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری
کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت
داشتند، عِلْم مخالفت برمی‌افراشتند؛ یا حضرت باید

با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری و فرمانداری ولایات و بلاد و مقامات قضاوت و نماز جمعه و جماعت، و تصدی امور بیت المال و امثالها را به عنوان حق السکوت بذل کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولیّ خدا که کارها را بر اساس حق به جای می آورد متصور نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصی دارند که احیای شریعت مندرسه می باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقرر امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامّه، فصل خصومت ها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوا برای حلال و حرام مردم می باشد. اما تحقیقاً آن مسئله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می ماند. چرا که همان طور که ذکر شد آن نیاز مبرم

به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و اِبرام دارد. فلهذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسهٔ علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند. این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجهٔ والایی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شِقِّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبهٔ اصل نبوّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و شهادت سیدالشهداء علیه السلام حائز عظمت بود.

شِقِّ دوم حیات روح نبوّت و ولایت و سِرِّ شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت‌فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. امّا آیا می‌دانید: تحمّل این گونه زحمت‌ها و رنج‌ها بالاخره در مسیر زحمت‌ها و

رنج‌های رسول اکرم و امیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حق‌بین و واقع‌نگر ناچیز می‌باشد؟!!

حضرت شقّ دوم را اختیار فرمود و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی به دستگاه فرماندهی هم به شدت تأبّی نمود، و چنان از حکومت و امارت بیرون رفت که گویی أبداً چنین لغتی در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عندالمصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت واسع برای پذیرایی وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوت به محضر آنورش حضور می‌یافته‌اند. و شباروز خود را برای مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و همه‌گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهدۀ اعباء مسئولیت عظیم و ارایۀ دین راستین برآید، و آبشخواری به سوی شریعۀ ماء فرات و

گواری فهم آیات قرآنی و سنت نبویه در پیش راه مردم
گم گشته قرار دهد. این آبخوار عبارت است از مذهب
جعفری، سلام الله علی موجوده و الذّاهب إليه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای جوانب
و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت سی سال
تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال
داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدت سفرهای خارج از
مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس
بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و
نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلف در
اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و
بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنت، حضرت
صادق علیه السلام به منظور خویشتن نائل گشت. با
إرائه احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و
اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود.
و با فلسفه الهیه و حکمت عالیّه و عرفان به عوالم
غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و
مُهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز
کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ

عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از ایام امیرالمؤمنین اینک با امثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی همچون عثمان بن مظعون و ابن التّیهان برخورد می‌کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به آن حضرت به حرکت آمده توأمأً با قلب و فکر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنّم می‌باشد که: **(وَسَلَّمَ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا)**

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان برمی‌بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردد.»

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار داشت که معلوم می‌شود: تمام این جهات برای حفظ عمر و تأمین قوا و عِدّه و عِدّه به جهت وصول بدان غایت

عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان کشته می‌شد، و یا اموال او را تاراج می‌نمودند، و یا محل تدریس او را می‌ربودند، دیگر سلسلهٔ تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می‌گشت. با وجود آنکه یکبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالاخره خودش را با سم کشتند. درست به مثابهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام که برای اجرای آن امریهٔ مهمهٔ چقدر حفظ قوا و استعداد می‌نمود! اصحاب و ارحام و اولاد خود را یکایک به نوبه می‌فرستاد، و به عالی‌ترین طریقی شهید می‌گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمی‌داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوه و قدرت را در دفاع از حریم اعمال نمودن می‌باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب

الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی
می‌باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و
اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید.

امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه
مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا
نکنند، امّا قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم
محاذیری است که باید در نزد امام مسلّم بوده باشد.
بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف
امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به
دورش طواف نمایند.